

توضیح برخی مشکلات در تصحیح جدید تاریخ بیهقی

جمیله اخیانی*، حمیدرضا سلمانی**

معیارهایی که نوعاً در متون نظم وجود دارد و در گزینش نهایی یاری‌گر است، در متون نثر وجود ندارد؛ معیارهایی از قبیل قواعد وزن و قافیه، قواعد مربوط به صنایع بلاغی و برخی پیوندهای خاص میان اجزای جمله.

تاریخ بیهقی از کتاب‌های ویژه‌ای است که هم‌زمان با داده‌های تاریخی آن، ویژگی‌های ادبی آن نیز همواره محل توجه بوده است. به این دلیل کتاب یادشده بارها چاپ شده است؛^۱ اما پس از تصحیح معتبر فیاض، تصحیح دیگری از این متن مهم انجام نشده بود، تا اینکه اخیراً چاپ ارزشمندی از این کتاب به تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی منتشر شده که از جهات گوناگون قابل توجه است و در بسیاری موارد مشکلات چاپ‌های پیش‌تر را ندارد. از جنبه‌های اهمیت چاپ حاضر می‌توان به نسخه‌های متعددی که در تصحیح استفاده شده اشاره کرد. این چاپ با استفاده از ۲۴ نسخه چاپی و خطی معتبر تصحیح شده و با توجه به این که بعضی از این نسخ خطی در اختیار پژوهش‌گران پیش‌نبرده است، اعتبار آن افزایش می‌یابد.^۲ فهرست‌های متعدد پایان کتاب نیز از وجوه اهمیت این چاپ است؛ به گونه‌ای که استفاده از آن را برای پژوهش‌گران بسیار آسان کرده است. توضیحات و تعلیقات و استفاده از منابع متعدد در شرح دشواری‌های متن هم از دیگر نکات قابل توجه کتاب است. هرچند موارد دیگری نیز در اهمیت این چاپ می‌توان افزود، اما همین مقدار برای معرفی این کار ارزشمند مکفی به نظر می‌رسد.^۳

تصحیح متون کهن از دشوارترین و در عین حال مهم‌ترین کارهای پژوهشی است؛ بویژه برخی متون که به دلیل ارزش‌های ادبیاتی و برون‌ادبیاتی‌شان از متون دست‌اول و مهم به‌شمار می‌روند. تاریخ بیهقی یکی از این متون است که اهمیت فوق‌العاده‌ای از جهات گوناگون داراست و به همین دلیل چند بار تصحیح شده است. اخیراً نیز چاپ ارزشمندی از این کتاب با تصحیح یاحقی و سیدی منتشر شده که با استفاده از نسخ فراوان، بسیاری از مشکلات چاپ‌های پیش‌تر را مرتفع کرده است. با وجود ارزشمندی‌های تصحیح یادشده، مشکلاتی بویژه در توضیحات متن آن دیده می‌شود. نوشته حاضر به بررسی پاره‌ای از این موارد می‌پردازد، به امید آن که به حل برخی از آنها کمک کند.

تصحیح متون از جهتی نیاز به آشنایی مناسب با منابع نزدیک به متن، سبک دوره و سبک شخصی نویسنده دارد و از سوی دیگر محتاج به کارگیری هم‌زمان این دانسته‌ها در گزینش صورت نهایی متن است.^۱ هرگونه اشتباه در تصحیح متن، موجب می‌شود متن مورد نظر از حالت اصلی خود خارج شود و نیز الگوهای زبانی متن و دوره مورد نظر تغییر یابد. این مسأله به ویژه در مورد متون ادبی اهمیت دوچندانی دارد؛ چراکه علاوه بر ارزش محتوایی داده‌های آنها، این متون ارزش‌های شکلی ویژه‌ای نیز دارند و گونه‌های کاررفت زبان در آنها می‌تواند از جنبه مطالعات بلاغی و حتی زبان‌شناختی بسیار مهم باشد. ناگفته پیداست که دشواری‌های تصحیح در متون نثر نسبت به گونه‌های منظوم بیشتر هم می‌شود؛ زیرا

* استادیار دانشگاه زنجان. jakhyani@yahoo.com

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

۱. درباره اهمیت سبک در تصحیح متون و نمونه‌های آن، رک: شمیسا، ۱۳۸۸: ۱۲۹-۱۳۲.

۲. برای اطلاع از چاپ‌های گوناگون این متن و ارزش هر کدام، رک: بیهقی (۱۳۸۹) جلد اول، مقدمه، صفحه نود و یک به بعد.

۳. در مورد نسخه‌های استفاده شده در چاپ حاضر و ارزش آنها؛ رک: همان‌جا، مقدمه، صفحه صد و یازده به بعد.

۴. درباره علل تصحیح دوباره تاریخ بیهقی، ویژگی‌های چاپ جدید نسبت به چاپ‌های پیشین و موارد افزوده شده در این چاپ رک: همان‌جا، صفحه صد و پنج به بعد.



کاستی‌های چاپ جدید تاریخ بیهقی

با وجود نکات مثبت چاپ یادشده این کتاب، مانند هر پژوهش دیگری، برخی کاستی‌ها نیز در آن به چشم می‌خورد. این کاستی‌ها و مشکلات را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

الف. مشکلاتی که محصول شتاب‌زدگی در حروفچینی و چاپ متن است که البته خوشبختانه در متن اصلی کتاب دیده نمی‌شود و تنها منحصر به جلد دوم کتاب، یعنی توضیحات و تعلیقات است. می‌توان امیدوار بود این موارد که نوعاً از گونه اشتباهات تایپی یا اشتباه در ارجاع‌دهی است، در ویرایش‌های بعدی با دقت بیشتر مرتفع شود.

ب. مشکلاتی که محصول اشتباه در گزینش نسخه‌هاست. به این مشکلات در مجالی دیگر خواهیم پرداخت.

ج. مشکلاتی که در توضیح دشواری‌های متن — که در بخش تعلیقات کتاب به آن پرداخته شده — وجود دارد. آنچه در این مقاله به آن پرداخته شده، صرفاً مربوط به مشکلات نوع سوم، یعنی توضیحات مصححین بر دشواری‌های کتاب است.

توضیح برخی مشکلات تصحیح جدید تاریخ بیهقی

در ادامه به طرح مواردی می‌پردازیم که به نظر ما توضیحات مصححین محترم، نارسا و یا نادرست بوده و می‌کوشیم در هر مورد، وجه قابل قبول تری ارائه دهیم. اصلاح این نارسایی‌ها می‌تواند ارزش پیش‌گفته تصحیح مذکور را افزایش دهد. گرچه ممکن است در برخی موارد، مصححین با نگارندگان این سطور هم‌داستان نباشند؛ اما به هر حال طرح این موارد می‌تواند راه‌گشای بحث درباره آنها و حل مشکلات مورد نظر باشد.

۱. «هر حکم که کنیم به خدمت مال ضمانی بپذیرد و هیچ کژی ننماید [یعنی پسر کاکو]، که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد، که داند که چون ما بازگشتیم مهمات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم. ولکن ما را باری عذری باشد در بازگشتن» (ج ۱: ۱۲ س ۲).

مصححین در توضیح جمله آخر این عبارت، یعنی: «ولکن ما را ...» آورده‌اند: «...امور مهمی داریم که به زودی از آنها فارغ نخواهیم شد. ولی همین امر سبب می‌شود که ما برای بازگشتن و حمله به قلمرو او بهانه‌ای داشته باشیم» (ج ۲: ۸۳۱).

به نظر می‌رسد منظور از «بازگردیم»، بازگشتن به غزنین است، نه بازگشت برای حمله مجدد؛ چرا که مسعود به دلیل آشفتگی بودن اوضاع غزنین در پی مرگ پدر، در صدد بازگشت سریع به آنجاست و این جلسه برای چگونگی این بازگشت است. وی پیشنهاد می‌کند که با پسر کاکو مواضعه‌ای صوری بسته شود تا این مواضعه، بهانه ناتمام گذاشتن کار وی و بازگشت به غزنین باشد. به این ترتیب، مرجع جمله «ولکن ما را...» همان مواضعه‌ای است که میان مسعود و پسر کاکو برقرار می‌شود؛ چنان که سطر بعدی هم مؤید همین خوانش است: «همگان گفتند ... جز این صواب نیست و هرچند رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر».

۲. در تعلیقات مربوط به عبارت: «سلطان گفت: بونصر را این بسیار نیست، و از کجا ایستد؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به ازین مال، حدیث وی کوتاه باید کرد» (ج ۱: ۵۶ س ۱۹) نوشته‌اند: «جمله قدری مبهم است. ما جمله را این طور معنی می‌کنیم: سلطان می‌گوید: پرداختن این مقدار برای بونصر زیاد نیست و نمی‌تواند او را باز ایستاند...» (ج ۲: ۸۶۹) و افزوده‌اند: «تواند بود که کلمه «ایستد» ... صورت دیگری باشد از «استدی = ستاند» (همان).

برخلاف نظر مصححین، جمله به هیچ‌وجه مبهم نیست؛ اما البته تصحیح ناموجه «استد» در چاپ فیاض، به «ایستد» این ابهام را به وجود آورده‌است و توضیحات ایشان نیز به این ابهام افزوده‌است. باید پرسید بونصر را از چه چیز باز ایستاند؟ مگر سلطان از کفایت بونصر سخن نمی‌گوید؟ جمله با همان «استد» کاملاً روشن است. منظور این است که بونصر این همه مال ندارد؛ از کجا چنین مالی ستانده‌است؟ و اگر هم می‌داشت (و می‌توانست بی‌رنجی آن را پرداخت کند)، کفایت و کاردانی او برای ما بیش از آن مال می‌ارزد (و نیازی به تحت فشار گذاشتن او برای گرفتن چنین مالی نیست).

۳. در عبارت: «[امیر محمد] رفتن گرفت سخت به جهد ... چون دور برفت و هنوز در چشم دیدار بود بنشست... مجتمّر در رسید با نامه، نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به برادر... چون نامه بخواند سجده کرد، پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد» (ج ۱: ۶۴ س ۱۲)، «چشم دیدار» را ترکیب اضافی گرفته

و آن را: «چشم‌انداز و دیدرس» معنا کرده‌اند (ج ۲: ص ۸۷۶).
 به نظر ما تعبیر مورد نظر — همچنانکه فیاض خوانده‌است — می‌تواند به این صورت خوانده شود: «چون دور برفت و هنوز در چشم، دیدار بود...» که در این حالت «دیدار» به معنی «آشکار» است، چنانکه چند سطر بعد می‌گوید: «از چشم ناپیدا شد». «دیدار» به معنای آشکار در متون کهن شاهد زیاد دارد؛ از جمله: چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار به نوروزان بود بر شاخ دیدار

(گرگانی، ۱۳۳۷: ۳۴)

گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر
 دیدار ز یک حلقه بسی سیمین منقار

(منوچهری، ۱۳۷۰: ۴۴)

در حالیکه ترکیب «چشم دیدار» در متون گذشته شاهدی ندارد و در لغت‌نامه نیز ضبط نشده‌است.^۵

۴. «گفتم من که بونصرم ضمانم که از آلتونتاش جز راستی و طاعت نیاید. [امیر] گفت: هر چند چنین است دل او در باید یافت و نامه نیش تا توقیع کنیم... به زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی» (ج ۱: ۷۶، س ۶). در توضیح آن نوشته‌اند: «فاعل خوارزمشاه است... «ی» در شنودی، مفید اخبار است یعنی می‌شنودم» (ج ۲: ۸۸۴).

این توضیح ابهام بی‌موردی را به جمله تحمیل کرده‌است. «شنودی» در این جمله مربوط به مخاطب کلام امیر مسعود یعنی بونصر مشکان است. امیر به بونصر می‌گوید ما به آلتونتاش گفتیم باز گردد تا سخنان دیگری نیز با وی بگوییم و او چنان جواب داد که شنیدی (یعنی تو که بونصری، شنیدی که جواب او چه بود)؛ چون پیش از این در مورد حرکت آلتونتاش و فرستادن پیغام از طریق عبدوس سخن گفته شده‌است (ج ۱: ۷۴ س ۱۷ به بعد) و بونصر از نتیجه آن آگاه است، بنابراین فعل «شنودی» مربوط به بونصر است.

۵. «غوریان در رسیدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان می‌رفتند تا دیه، و در پای کوه بود، و از آن روی بسیار کشته و گرفتار شدند و هزیمت. چون به دیه رسیدند آن را حصار گرفتند» (ج ۱: ۱۰۸ س ۱) در توضیحات «حصار گرفتند»، «محاصره کردند» معنا شده و آمده‌است: «غوریان به هزیمت رفتند و جنگ کنان می‌رفتند تا ده... همین که به ده رسیدند آن را در محاصره گرفتند» (ج ۲: ۹۰۴).

«حصار گرفتن» در اینجا به معنای «پناه گرفتن» و «جایی را به عنوان حصار خود گزیدن» است، نه «محاصره کردن». گروه شکست‌خورده‌ای که در حال فرارند، طبیعتاً جایی را محاصره نمی‌کنند؛ چون از پشت سر تحت تعقیب هستند، برعکس نیاز به جایی دارند که در آن، پناه بگیرند. ادامه مطلب نیز به روشنی نشان می‌دهد که غوریان وارد ده شده و آن را حصار و پناه خود کرده و شب از آنجا گریخته‌اند: «چون شب شد ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند» و بلافاصله لشکریان وارد ده می‌شوند و آن را غارت می‌کنند. این ترکیب به همین معنا باز هم در تاریخ بیهقی (ج ۱: ۱۸۰ س ۶) به کار رفته‌است: «عبدالله مسجد مکه را حصار گرفت و جنگ سخت شد» و عجیب اینکه مصححین، این مورد را نیز «محاصره کردن» دانسته‌اند (۱۶۵۹، فهرست لغات و ترکیبات: حصار گرفتن).

در مورد دوم نیز همان معنای «پناه گرفتن» مراد است؛ وقتی جنگ بر عبدالله زبیر و یارانش سخت می‌شود، آنها به مسجد پناه می‌برند. وقتی دشمن ایشان -حجاج- در بیرون شهر است، چه نفعی می‌برند که مسجد را محاصره کنند؟ پیغام حجاج به عبدالله که: «دانم که بر امانی که من دهم بیرون نیایی» (ج ۱: ۱۸۰ س ۹) نیز دلیل دیگری بر این است که آنها مسجد را پناه گرفته‌اند؛ چرا که «امان دادن به کسی» برای خارج شدن از پناهگاه است، نه ترک محاصره جایی. در لغت‌نامه دهخدا نیز معنای «حصار گرفتن»، تنها «در حصار نشستن» دانسته شده‌است (ذیل حصار گرفتن). در سایر متون نیز این ترکیب به همین معنا دیده می‌شود:

۵. این ترکیب یک بار در ویس و رامین آمده، اما نه به معنای مورد نظر مصححین، بلکه به معنای انتظار دیدار:

من آن زشتی که دانستم بکردم
 کنونم نیست با تو چشم دیدار
 دو باره آب خود پیشت ببرد
 زبان را نیست با تو رای [روی] گفتار

(گرگانی، ۱۳۳۷: ۳۴۸)

صبح تیغش چو از نیام بتافت آفتاب آسمان حصار گرفت

(انوری، ۱۳۷۲: ۹۴)

۶. «...این کشخانک [بوسهل] و دیگران می‌پندارند که اگر من این شغل وزارت پیش گیرم، ایشان را این وزیرِ پوشیده کردن برود. نخست گردن او را بگاز کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد و دیگران هم‌چنین» (ج: ۱۴۲، ۱۱) مصححین در توضیح عبارت «بگاز کنم» پس از بیان علل ترجیح این ضبط و نیز معنای کنایی آن، در پایان آورده‌اند: «هم‌اکنون «گاز پیچیدن» در افغانستان به معنی «زخم کسی را با دستمال پیچیدن و به اصطلاح باندپیچی کردن» به کار می‌رود...» (ج: ۲، ۹۳۲).

این معنا هیچ ارتباطی به بحث «گاز» در عبارت بیهقی ندارد. ظاهر امر آن است که «گاز» در عبارت کنایی اخیر که در افغانستان رایج است، همان پارچه توری درشت‌بافی است که در پانسما به کار می‌رود، در حالی که در عبارت بیهقی معنی آن مقراض، انبر و گل‌گیر شمع (دهخدا: ذیل گاز) است. بنابراین معنی کنایی عبارت بیهقی «کسی را تحت فشار گذاشتن و آزردن» است که ارتباطی با «گاز» در کنایه رایج در افغانستان نخواهد داشت. بسنجید با:

که نادان همان خوی بد پیشت آرد
وگر پاره‌پاره ببری به گازش

(ناصر خسرو، ۱۳۵۳: ۴۸۰)

(در مورد شواهد متعدّد از فردوسی نک: لغت‌نامه دهخدا، ترکیبات مدخل «گاز»)

۷. معنای «پهنای گلیم به کسی نمودن» را در جمله «بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب» (ج: ۱۵۶، ۱۲) از قول علامه دهخدا در امثال و حکم (ج: ۱، ۵۱۸) «کیفر و پادافراه دادن» دانسته‌اند (ج: ۲، ۹۴۵). اما این ترکیب کنایی بیشتر به معنای واقعیت کار را به کسی نشان دادن و به گفته بیهقی «اندازه به دست کسی دادن» به کار رفته، یعنی پهنای گلیم را بدیشان نشان دهند تا پای از گلیم خویش درازتر نکنند. بسنجید با:

منم که هر شب پهنای این گلیم به من
سیه گلیم فلک می‌نماید از بالا

(عطار، ۱۳۸۶: ۷۱۵)

۸. «پس [حسنک] گفت: من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید ولکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد» (ج: ۱، ۱۷۵، ۹). در توضیحات آورده‌اند: «خداوند اول در این جمله هم می‌تواند به مسعود بازگردد و هم به میمندی، اما خداوند کریم منحصرأ پروردگار عالم است» (ج: ۲، ۹۶۴).

به نظر نمی‌رسد «خداوند» اول، جز مسعود به کس دیگری ارجاع داشته باشد؛ چراکه تنها سلطان است که می‌تواند در مورد عقوبت حسنک و نوع آن تصمیم بگیرد و میمندی در این ماجرا تنها مأمور محضرنویسی اموال وی است؛ چنانکه از قول سلطان خطاب به وی می‌خوانیم: «به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده‌است جمله به نام ما قبالة نبشته شود و گواه گیرد بر خویشان» (ج: ۱، ۱۷۳، ۵).

۹. «چون رسولان را با مراد بازگردانیده شود با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس مضموم گردند تا چون به حضرت ما رسند ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است... به جای آریم» (ج: ۱، ۲۰۵، ۸).

در توضیح عبارت «آن جانب محروس» آمده‌است: «...آن دودمان بی‌گزند از آن اراده شده‌است» (ج: ۲، ۹۹۹). بایست اضافه شود که این عبارت، ناظر به جمله دعایی «حرسه‌الله» است که در مورد «سرزمین‌ها» به کار می‌رفته‌است؛ چنانکه یک بار درباره دیار قدرخان: «تا بدان دیار کریم حرسه‌الله آیند و عهدها تازه کرده‌شود» (ج: ۱، ۷۲) و دو بار هم درباره مکه: «و گفتند که به مکه - رفته بود - همه رفته بودند» (همان: ۴۵۹). «هرون الرشید یک سال به مکه رفته بود حرسه‌الله تعالی» (همان: ۵۱۲). در اینجا نیز منظور از «جانب محروس»، سرزمین قدرخان است و نه «دودمان بی‌گزند»؛ از سرزمین قدرخان هم به مجاز محل و حال خود قدرخان اراده شده‌است.

۱۰. «و دیگر آفت آن آمد که سپاه‌سالار گربُری بود که ابلیس لعنة‌الله علیه او را رشته بر توانستی تافت. وی هرگز شراب نخورده بود؛ چون کامها به جمله یافت و قفیزش پر شد در شراب آمد و خوردن گرفت» (ج: ۱، ۲۱۶، ۷).
درباره تعبیر «قفیز پر شدن» پس از توضیح معنای قفیز



و تعبیر کنایی «قفیز پر شدن» و نیز نقل شاهدهی از فردوسی، نوشته‌اند: «در این جا قفیز پر شدن به معنی پر شدن پیمانۀ آرزوها و نهایت کامروایی است» (ج ۲: ۱۰۰۶).

به نظر نمی‌رسد این برداشت درست باشد. قفیز پر شدن در این جا به معنای کنایی «رسیدن به پایان عمر» است و نه رسیدن به نهایت کامرانی؛ چراکه بیهقی می‌گوید: «غازی شراب نمی‌خورد» (اما چون کام‌ها به جمله یافت و قفیزش پر شد) «شراب خورد... یعنی چون اجلش رسیده و عمرش به پایان آمده بود، از عادت دیرینه بازگشت. در این صورت مانند مثل «اذا جاء اجل البعیر حام حول البئر» (امثال و حکم، ج ۱: ۹۱) خواهد بود و ترجمۀ آن به قول ناصر خسرو:

اشتر چو هلاک گشت خواهد
آید به لب چّه و لب جر

(ناصر خسرو، ۱۳۵۳: ۹۴)

«قفیز کسی پر شدن» یا «پر آمدن قفیز کسی» در متون همواره به معنای رسیدن به منتهای عمر و نیز مردن آمده و نه نهایت کامروایی؛ در شاهد زیر از فردوسی افزون بر اینکه همین معنا دیده می‌شود، به لحاظ محتوایی نیز شباهتی با بحث حاضر وجود دارد:

به زاری و سستی زبان برگشاد
چنین گفت کای خواهر پاک و راد
ز پندت نبد هیچ مانند چیز
ولیکن مرا خود پر آمد قفیز

(فردوسی، ۱۳۶۳، ج ۷: ۱۱۵-۱۱۶)

در اینجا نیز مانند شاهد بیهقی بحث در این است که چون قضا آمده بود، چنین شد که «اذا جاء القدر عمی البصر». شواهد این کاربرد به‌ویژه در فردوسی بسیار زیاد است (امثال و حکم، ج ۲: ۱۱۶۴)

۱۱. «مظفر رئیس غزنین نایب پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد با بسیار خوردنی‌های غریب و لطیف، و دیگران دُمادُم وی تا اینجا رسیدیم به بلف» (ج ۱: ۲۴۵ س ۱۲).

در مورد «لطایف» در این عبارت نوشته‌اند: «جمع لطیف، صفت «خوردنیها» است و عطف است به «غریب»» (ج ۲: ۱۰۲۸).
به نظر می‌رسد منظور از «لطایف» در اینجا، «هدایای لطیف» باشد، نه صفت خوردنی‌ها؛ زیرا اگر عطف به «غریب»

می‌بود، به صورت مفرد به کار می‌رفت. «لطایف» در اینجا بصورت صفت جانشین موصوف یعنی «هدایای لطیف» به کار رفته‌است.

۱۲.

نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید
اگر چه منفعت ماه نیست بی مقدار

(ج ۱: ۲۷۷، س ۵)

دربارۀ «بی مقدار» نوشته‌اند: «بی مقدار؛ بی اندازه، بی حد و با حذف فعل ربطی است» (ج ۲: ۱۰۵۶).

برخلاف آنچه نوشته‌اند، «بی مقدار» در اینجا به معنی «بی اندازه و بی حد» نیست؛ به معنای «بی ارزش یا کم ارزش» است. شاعر می‌خواهد بگوید گرچه منفعت ماه هم بی ارزش یا کم ارزش نیست؛ اما از این نظر با خورشید قابل مقایسه نیست. نحو بیت هم به همین صورت هیچ مشکلی ندارد. فعل مصراع دوم می‌تواند همان «نیست» باشد: «اگر چه منفعت ماه بی مقدار نیست». توضیح اینکه این بیت از قصیدۀ بوحنیفۀ اسکافی خطاب به مسعود و در مورد برادرش امیر محمد است. شاعر مسعود را به خورشید و محمد را به ماه تشبیه کرده‌است. بهره نور خورشید بسیار بیشتر از ماه است، اما ماه هم بی سودی و منفعتی نیست. بیت پیشین آن که در آن امیر محمد «مرد چرب‌دست زیرک‌سار» دانسته شده، مؤید این معناست که هر چند وی چنین ویژگی‌هایی را دارا می‌باشد، اما جهانبانی را نمی‌شاید:

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
اگر چه مرد بود چرب‌دست زیرک‌سار

۱۳. «پس مثال داد [یعنی آلتونتاش] تا هر چهار جانب طلیعه برفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده به جای آورد» (ج ۱: ۳۲۹ س ۱۰). در توضیح این عبارت آورده‌اند: «... هر احتیاط و تاکتیک جنگی که از سالاران بزرگ تاریخ شنیده و خوانده بودم، به آن عمل کردم» (ج ۲: ۱۰۸۶).

با توجه به این که ماجرا از قول امیرک بیهقی درباره آلتونتاش نقل می‌شود، برگردان آن به متکلم وجهی ندارد و فعل جمله همچنان باید سوم شخص باشد: [آلتونتاش] ... عمل کرد، نه اینکه «عمل کردم».

۱۴. «بوسهل به گرم ساختن گرفت و تجمل و آلت بسیار فراز



می‌آورد و کار می‌ساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر گرد کرد، تا با ری برفت» (ج ۱: ۳۸۶ س ۱۸). در توضیح معنای عبارت نوشته‌اند: «ظاهراً، یعنی تا از غزنین به ری رسید در طول راه پنجاه و شصت غلام دیگر گرد کرد» (ج ۲: ۱۱۲۴).

این توجیه موجه به نظر نمی‌رسد. منظور این است که تعدادی غلام داشت، پنجاه شصت دیگر هم گرد آورد و بعد راهی ری شد؛ چنانکه سه روز بعد به طرف ری حرکت می‌کند: «خواجه بوسهل حمدوی و قوم که با وی نامزد بودند، جامه راه پوشیده، پیش آمدند و خدمت وداع کردند» (ج ۱: ۳۸۸).

این نکته را در داستان حاجب علی نیز می‌بینیم که تعدادی را به عنوان سپاهی جدید جذب کرده و امیر مسعود در نامه خویش به وی، این افراد جدید را هم می‌پذیرد: «باید که ... به خدمت آید با لشکرها، چه آن که با وی بودند و چه آن که به نوبی فراز آورده‌است ... و دانسته‌آید که آن کسان را که به نوبی اثبات کرده‌است، هم بر آن جمله که وی دیده‌است و کرده‌است، بداشته‌آید» (ج ۱: ۳۰). علاوه بر اینکه ظاهر کلام نشان نمی‌دهد که این غلامان را در طول مسیر غزنین تا ری گرد آورده باشد.

۱۵. «روز آدینه چهارم جمادی‌الآخر پیش از نماز خواجه بزرگ را خلعت رضا داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفت ... و وی به خانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی به تمامی بگزاردند» (ج ۱: ۳۹۶، س ۱۰). مصححین ترکیب «خلعت رضا» را اضافه تشبیهی دانسته و نوشته‌اند: «یعنی رضایت که برای او به مثابه خلعتی بود» (ج ۲: ۱۱۲۷).

علاوه بر آن که اضافه مفاهیم انتزاعی‌ای از قبیل «رضایت» به «خلعت» و امثالهم در تاریخ بیهقی نمونه ندارد، باید گفت آنچه از تاریخ بیهقی برمی‌آید این است که هر کدام از مقامات حکومتی که می‌خواستند پایتخت را ترک کنند، باید از سلطان اجازه می‌گرفته‌اند. سلطان به هر کدام از این افراد، قبل از حرکتشان، خلعت می‌داده که نشانه رضایت او نسبت به خروج آنها از پایتخت بوده‌است. شواهد این موضوع در تاریخ بیهقی بسیار است؛ از جمله:

* هنگامی که آلتونتاش اجازه می‌گیرد به خوارزم باز گردد: «امیر فرمود که خلعت او راست باید کرد تا برود» (ج ۱: ۷۳)

* هنگامی که سوری می‌خواهد به نیشابور برود: «امیر رضی‌الله عنه سوری را فرمود که به زودی سوی نیشابور باید رفت. گفت فرمان بردارم و روز چهارشنبه نوزدهم این ماه وی را خلعتی دادند سخت فاخر» (همان: ۴۱۸)

* هنگامی که وزیر احمد عبدالصمد می‌خواهد به هرات برود: «امیر او را گفت تو را به هرات باید رفت ... گفت فرمان بردارم ... و روز سه‌شنبه پنجم ماه ربیع‌الآخر خواجه بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر» (همان: ۵۱۷)

* حتی وقتی فرزند خودش، مودود، هم می‌خواهد به مأموریت برود، به وی و دیگر مقامات همراهش (وزیر، بدر حاجب و ارتگین حاجب) خلعت می‌دهد (همان: ۶۹۸). * خلعت رضای خواجه بزرگ نیز از همین موارد است؛ خلعتی است که نشان‌دهنده رضایت سلطان از خروج وی است.

۱۶. «سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود ولیکن چه چاره‌است، در تاریخ محاباً نیست. آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند داد دهند و بگویند که من آنچه نبشتم برسم است» (ج ۱: ۴۵۹، س ۱۲).

در توضیحات آورده‌اند: «آنان که با ما در آمل بودند ... تصدیق خواهند کرد که آنچه من نوشته‌ام مرسوم تاریخ است» (ج ۲: ۱۱۵۷).

«برسم» در این عبارت که توصیف وقایع آمل است، معنایی نزدیک به «حقیقی و واقعی» دارد. روشن است کسانی که در آمل بوده‌اند می‌توانسته‌اند تصدیق کنند که رخدادهای نقل شده واقعی بوده یا نه، نه اینکه قضاوت کنند که آیا چنین چیزها مرسوم تاریخ است یا نه؟ چراکه بسیاری از ایشان لشکریانی ساده بوده که احتمالاً سواد هم نداشته‌اند و آنها هم که سواد داشته‌اند، معلوم نیست که حتماً کتاب‌های تاریخ را هم خوانده باشند و بدانند که نقل چه چیزهایی مرسوم تاریخ است. از آنجا که بیهقی از وقایع آمل و غارت‌گری سپاهیان در آنجا سخن گفته و احتمال داده که روایتش مورد تشکیک قرار بگیرد؛ در تأکید درستی گفتارش آنان که در آمل بودند را گواه راستی گفتار خویش قرار می‌دهد.

۱۷. «و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست، بندگان مشفق به

هیچ حال سخن باز نگیرند» (ج: ۱: ۴۸۴ س ۱۰).

در تعلیقات (ج: ۲: ۱۱۷۰) گفته‌اند: «ناظر است به عبارت عربی الحقّ مر که سعدی هم گفته‌است (گلستان، ص ۷۱):

منشین ترش از گردش ایّام که صبر

تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

بیت سعدی با مثل مورد نظر ارتباطی ندارد؛ چه بیت مذکور در مورد صبر است و نه حقّ. می‌توان این بیت سعدی را به جای بیت فوق گذاشت:

بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت

حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

(سعدی، ۱۳۸۹: ۱۲۰)

نظامی نیز در همین معنی می‌گوید:

گر سخن راست بود جمله دُرّ

تلخ بود تلخ که الحقّ مر

(نظامی، ۱۳۷۸: ۱۴۷)

۱۸. «امیر ایشان را گفت: من از قلب از بهر این گسسته‌ام که این سه تن [طغرل، داود و بیغو] روی آنجا نهادند، و کمین ساخته می‌آیند تا کاری برود. و بگویند تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون به نیروی ایزد عزّوجلّ این کار برگزیده آید... امیر نقیبان تاخت سوی قلب که هشیار باشید... و من کمین می‌سازم...» (ج: ۱: ۵۸۴ س ۵).

در توضیحات مربوطه نوشته‌اند: «کمین ساخته» به نظر ما این جا قید است و نه فعل، چنان که فیاض پنداشته و فعل جمله را قیاساً به مفرد عوض کرده و به امیر نسبت داده و نوشته‌است... مراد این است که من در کار ساختن کمین هستم.» (ج: ۲: ۱۲۰۷).

به نظر می‌رسد نظر فیاض (= کمین، ساخته می‌آید) درست باشد، چرا که کمین کرده آمدن دشمنان دلیلی نتواند بود برای گسستن امیر از قلب سپاه، بلکه این کار بیشتر نوعی فریب است، هم‌چنانکه سه سطر بعد می‌گوید «من کمین می‌سازم». از سوی دیگر در ادامه همان جمله نخست می‌گوید: «هم‌اکنون به نیروی ایزد عزّوجلّ ذکره این کار برگزیده آید» که در صورت پذیرش ضبط جدید، دعا برای پیروزی دشمنان است. (در مورد ساخت فعل مجهول با «آمدن» به‌جای شدن نک: شمیسا، ۱۳۸۸: ۳۳۶)

۱۹. «هر کس گفت فرمان بردارم، و از دل‌های ایشان ایزد عزّوجلّ دانست. و بونصر آب بر آسمان انداخت که «تا یک

سر اسب و اشتر به کار است» و اضطرابها کرد» (ج: ۱: ۶۱۱ س ۱). نگارندگان «آب بر آسمان انداختن» را از قول علامه دهخدا «بسیار خشمگین شدن» معنا کرده‌اند و افزوده‌اند «باید اشاره به رسمی باشد که اکنون نمی‌دانیم چیست» (ج: ۲: ۱۲۱۳). افزوده می‌شود که این تعبیر کنایی امروزه به صورت «آب بر آسمان پاشیدن» در شاهرود کاربرد دارد. مورد استفاده نیز آن در مواقعی است که کسی به نشانه اعتراض داد و بیدادی می‌کند که هیچ فایده‌ای در آن نیست؛ یعنی کاری انجام گرفته و برگشتی در آن نیست؛ اما فرد برای نشان دادن مخالفت با آن سرو صدا می‌کند؛ درحالی که می‌داند که کار از کار گذشته است. در عبارت بییهقی این معنا کاملاً ظهور دارد، یعنی بونصر با این که می‌دانست اضطراب و مخالفت وی سودی ندارد، اما خواست که مخالفت خود را درباره دادن اسب و اشتران نشان دهد.

نتیجه‌گیری

چاپ اخیر تاریخ بییهقی که به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی سیّدی منتشر شده‌است، نکات مثبت فراوانی دارد؛ از جمله استفاده از نسخه‌های متعدد، افزودن فهرست‌های چندگانه، توضیحات و تعلیقات مناسب و... اما با وجود تمام این نکات، برخی مشکلات نیز در آن دیده می‌شود. بخشی از این مشکلات در توضیح موارد دشوار رخ داده که در نوشته حاضر تعدادی از این مشکلات بررسی و پیشنهاداتی برای رفع ابهام از آن‌ها ارائه شد تا در صورت امکان در ویرایش‌های بعدی این کتاب مورد توجه مصححین قرار بگیرد.

منابع:

- انوری ابیوردی، علی بن محمد (۱۳۷۲)، دیوان انوری، به‌اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.

- بهار، محمدتقی، (۱۳۸۶)، سبک‌شناسی، چاپ نهم، تهران: انتشارات امیرکبیر.

- بییهقی، ابوالفضل، (۱۳۷۰)، تاریخ بییهقی، تصحیح غنی و فیاض، چاپ چهارم، (بی‌جا)، انتشارات خواجه.

_____، (۱۳۸۸) تاریخ بییهقی، تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیّدی، چاپ دوم، تهران: انتشارات سخن.

- خاقانی، افضل‌الدین بدیل، (۱۳۸۵) دیوان اشعار، به کوشش



- ضیاءالدین سجّادی، چاپ هشتم، تهران: انتشارات زوّار.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۰)، امثال و حکم، چاپ هفتم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- _____، (۱۳۸۰)، لغت‌نامه، تهران: موسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، (۱۳۸۹)، بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دهم، تهران: انتشارات خوارزمی.
- شمیسا، سیروس، (۱۳۸۸)، کلیات سبک‌شناسی، چاپ سوّم از ویرایش دوّم، تهران: نشر میترا.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، (۱۳۸۶)، دیوان، به تصحیح تقی تفضلی، چاپ دوازدهم، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- فرخی سیستانی، علی بن جولوق، (۱۳۷۱)، دیوان اشعار، تصحیح محمّد دبیرسیاقی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات زوّار.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۶۳)، شاهنامه (دورهٔ ۸ جلدی ژول مول)، چاپ سوّم، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- قبادیانی، ناصر خسرو، (۱۳۳۵)، دیوان، تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، چاپ اوّل، انتشارات دانشگاه تهران.
- گرگانی، فخرالدین اسعد، (۱۳۳۷)، ویس و رامین، تصحیح محمّد جعفر محبوب، چاپ اوّل، تهران: بنگاه نشر اندیشه.
- معزّی نیشابوری، محمد بن عبدالملک، (۱۳۱۸)، دیوان امیری معزّی، تصحیح عباس اقبال، تهران: کتابفروشی اسلامیّه.
- منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد، (۱۳۷۰)، دیوان، تصحیح محمّد دبیرسیاقی، چاپ اوّل، تهران: انتشارات زوّار.
- نظامی، الیاس بن یوسف، (۱۳۷۸)، مخزن الاسرار، تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ سوم، تهران: نشر قطره.

